

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید هاشم سدید  
۲۷/۱۲/۲۰۰۸

لطفاً تأخیر در این نوشته را  
به حساب کمی وقت بگذارید.

## آیا واقعاً افغانستان به یک دیکتاتور نیاز دارد؟

(آخرین کلام)

قبل از ادامه بحث گفتن این نکته را ضروری میدانم که من به هیچ وجه تصمیم ندارم تمام افراد جامعه را به این امر متقاعد سازم که ما امروز به یک دیکتاتور به معنای کلاسیک آن نیاز داریم یا نه. برخی از بزرگان با این نظر برخورد خشم آگین نموده اند، ولی من یقین دارم که اگر این بزرگان هر سه بخش از نوشته را به آرامی و بدون پیشداوری ها و تعصب مطالعه مینمودند و به کنه مطالب نوشته شده و واقعیت‌های موجود کشور فارغ از تعلق تعهد آمیز یا کورکورانه به این مکتب یا آن نظام برمیخوردند، نه خاطر لطیف شان نارام می شد و نه دردرستی این نظر تردیدی بخود راه می دادند.

دیموکراسی در یک جامعه امکان ترویج دارد که طبایع و نفوس اکثریت افراد آن جامعه اصلاح و تهذیب شده باشد و هر انسان حق و حقوق خود و دیگران را از لحاظ عدالت و قانون بشناسد؛ و از فلسفه بوجود آمدن جامعه آگاه باشد. در جوامعی که هر انسانی تنها و تنها در فکر رفاه و بقا خود است؛ و هر فرد قصد آن دارد که به هر وسیله ممکن تنها خواسته های خود را برآورده نماید و هر یک با دید حسابگرانه و سودجویانه با افراد دیگر جامعه ابزارگونه برخورد و معامله مینماید، دیموکراسی نمیتواند در آن جامعه مطلوب ترین نظام باشد.

نوع نظام بستگی به نوع عقل و اخلاق و طبیعت و میزان رشد شعور سیاسی و آگاهیهای اجتماعی مردمان یک جامعه دارد. در اجتماعاتی که مردم با رضایت کامل، برپایه توافقات صلح آمیز برای دست یافتن به خیر و سعادت جمعی و با تفکرات مدنی دور هم جمع شده اند؛ و این توافقات خیرخواهانه از طرف همه رعایت می گردد و محترم شمرده می شود، دیموکراسی میتواند مؤثریت داشته باشد؛ اما، آنجا که قدرت های فائق - فردی و جمعی و رسمی و غیر رسمی - جای قانون را میگیرند و خیر و امنیت و صلاح عموم قربانی امیال و خواهش های این قدرت ها می شوند، داشتن و آرزوی چنین نظامی به سود عامه مردم نیست.

با یک نظر مختصر به تاریخ گذشته و حال کشور خویش لااقل به دو نکته متوجه خواهیم شد:

۱- درنفس دولت های ما تا امروز اصلاح و اعتدال وجود نداشته و هیچ نظامی تا امروز - نه شاهی و نه جمهوری - هیچگاه به خیر و صلاح مردم این کشور نیندیشیده است؛ البته به استثنای دو دوره: دوران امان الله خان و دوران داوود خان. آنکه خود را مسلمان نامید و از اسلام داد سخن داد بنام اسلام و خدا تاخت و برد و کشت؛ و آنکه مدعی کمونیزم بود، به نام کمونیزم و دهقان و کارگر و مردم، وحشیانه هجوم آورد و خورد و کشت و برد.

دوران فعلی و وضع مردم ضرورتی به بیان ندارد؛ زندگی هر طفل، هر زن و مرد، هر پیر و جوان، هر خانواده و هر ده و شهر گویای هزار ها واقعیت درد انگیز غیر قابل انکار است.

۲- سرشت مردم - البته مردمانی که میتوانستند در این کشور نقشی بازی کنند - میرا از عیب و سودجویی نبود؛ و نه هست.

ما می توانیم خلاف این نظر را داشته باشیم؛ و هم می توانیم با سفسطه بافی ها (مانند زیارمل و چکری و حکم خان در میزگرد تلویزیون آریانای بیات) دولت های گذشته و حال این کشور را مظهر عدالت و فضیلت و درستی و اصلاح و

نظام های سیاسی آن ها را بی عیب ترین نظام ها معرفی کنیم و این با آن را بری از نقص خوانده، آراسته ترین و وارسته ترین اشخاص یا نظام ها معرفی نماییم، اما تاریخ و واقعیت ها، ولو هر قدر خوشبین و ملایم طبع یا فراموشکار باشیم، حرفی غیر از این ها میزنند.

افکار انسان ها را - البته افکار انسان هائی را که در فکر خیر و صلاح عموم هستند؛ نه افکار آن هائی را که در فکر ساختن پول و دست یافتن به قدرت و حکومت هستند - زمان و شرایط و محیط شان شکل میدهد. روسو، هابز، جان لاک، مونتسکیو، بیکن، ژان بدن، مارکس و وبر ستاره های بودند در آسمان تفکر سیاسی - اجتماعی غرب. تفکر هر کدام از این بزرگان زاده زمان و شرایط و محیط های شان بود.

تفکر موجود صاحب این قلم را نیز زمان و شرایط و وقایع درآورد و رقت انگیز کشور و مردم مان و همین زمان بوجود آورده است.

در این کشور در حال حاضر دو صف از مردمان بوجود آمده است: یک طرف محرومینی که نه خدا به داد شان میرسد و نه بندگان خدا؛ و در طرف دیگر آن یک مشت زورگوی سرکش و قانون شکن و بی وجدان و قسی القلب و جانی که از نوشیدن خون برادر و اولاد خویش نیز دریغ نمیکند.

با کدام زبانی به این خون خواران نا انسان بی احساس و باخدایان بی خدا باید فهماند که کشور به پرتگاه نیستی رسیده است؛ و در مردم هم دیگر رمقی باقی نمانده است!؟

در تاریخ تفکر سیاسی غرب شاید هیچ فیلسوف سیاسی به قدر ماکیاول بد نام نشده باشد. چرا؟ زیرا همه به تئوری ها نظر دارند تا به واقعیت های عینی یک جامعه و کشور؛ زیرا کمتر کسی به این امر توجه نموده است که ماکیاول نیز میتوانست از محیط و فضائیکه در آن میزیست متأثر شود، فضای که میتوانست غیر از فضای بوده باشد که او در آن زیست میکرد. زیرا به این اصل کمتر توجه شده است که او هم میتواند فرزند زمان و محیط و شرایطی خودش باشد؛ و آن چه سبب پیدایش افکار سیاسی این متفکر شد ایتالیای زمان وی بود.

اگر ماکیاول در همان زمان در فرانسه، آلمان یا اسپانیا، که هر سه به عنوان کشور های اشغالگر در ایتالیا حضور داشتند، به دنیا می آمد، یقیناً دارای افکار دیگری غیر از آن افکاری که داشت، میبود.

ماکیاویل نظام جمهوری را بر نظام سلطنت ترجیح می داد و بر این نکته تأکید داشت که خیر و رفاه همگان در هیچ جا به اندازه جمهوری رعایت نمی شود و به این عقیده بود که هر کاری که در کشور های جمهوری صورت میگیرد در راه مصلحت عموم مردم است؛ و حتی به فرض این که کاری انجام گرفته در کشور هائیکه نظام جمهوری دارند به ضرر یک یا چند نفر تمام شود باز شماره کسانی که از آن نفع میبرند بقدری زیاد است که همیشه میتوانند که ضرورت کاری را که انجام گرفته، عل رغم زیانیکه آن عده معدود دیده اند، توجیه کنند.

در باره آزادی نیز این فیلسوف نظر منفی نداشت. در این باره مینویسد:

" فهم این نکته مشکل نیست که عشق و علاقه که مردم در آغاز امر نسبت به آزادی پیدا کردند چگونه و از کجا پیدا شد. آنها به چشم خود دیدند تا موقعی که از آزادی بهره مند نیستند چیزی بر وسعت شهرها یا میزان ثروت شان افزوده نمیشود.

انسان وقتی به آن عظمتی که " آتن " در عرض یکصد سال پس از گسستن یوغ رقبت " پیزیس تراستوی " بدست آورد فکر میکند، دچار حیرتی آمیخته با تحسین می گردد. اما از آن زیبا تر و تحسین آمیز تر عظمتی است که روم باستان به هنگام رهائی از دست پادشاهانش به دست آورد ..."

اما باوجود این، ماکیاول در زمان حیاتش برای ایتالیا، برای کشوری که دوستش دارد، آرزوی مردی مستبیدی را مینماید که حکمت تاریخ برای التیام زخم هایش تعیین کرده است. او انتظار ظهور سرداری را برای ایتالیا دارد که پای مردانگی پیش نهد و به غارت شدن سر زمین " لومباردی "، به گرفتن خراج ظالمانه از " ناپل " و " توسکانی " پایان دهد و جریان خون لاینقطع را که از جراحات ایتالیا، جراحاتی که در نتیجه غفلت طولانی مردم به زخم های تقریباً التیام ناپذیر تبدیل شده بود، بند آورد.

در جای دیگری می نویسد: " ما همه به چشم می بینیم که چگونه کشور مان با ناله و استغاثه از خدا میخواهد که کسی را برای نجات دادنش از چنگ این همه ستمگریهای وحشیانه مامور کند."

چرا؟! زیرا ماکیاول می داند که اگر چنین نشود، خطر اضمحلال کشور می رود. او از نابود شدن ایتالیا هراس دارد؛ ایتالیایی که در اثر جاه طلبی های فرزندان ناصالح اش به چندین جمهوری و چندین پادشاهی تبدیل شده است؛ و هرازگاهی مورد تاخت و تاز و تهاجم و غارت آلمان و فرانسه و اسپانیا و ... قرار میگیرد؛ و گرایش یا نسبت مردم به فساد و تباهی بیشتر است تا به عدالت و اصلاح و فضیلت، و بالاخره به ایتالیا.

او با توجه به این ملاحظات به این نظر بود که یک قوم فاسد - ایتالیایی آن زمان - ناچار باید تحت حکومت شهریاری مستبیدی قرار گیرد. و الا اگر به حال خود وا گذاشته شود، از آن جا که استعداد و ظرفیت اداره امور خویش را ندارد، هم کشور و هم خود مردم دچار اضمحلال و نیستی میشوند.

وقتی امروزه تفکرات این متفکر (فراموش نباید کرد که ماکیاول با همه حرف ها و با همه قضاوتها یک فیلسوف بود و ضمناً این برتری را نسبت به بسیاری متفکرین و دانشمندان و فیلسوف های دیگر داشت که نظریاتش را شجاعانه و صادقانه ارائه می کرد؛ و مانند امروزی ها نبود که نیمی سخن را در دل و نیم دیگری سخن را در زبان داشته باشند؛

یا در دل چیزی و در زبان چیزی دارند و چشم های شان به دست و به جیب ارباب زر و زور است و قضاوت های شان بستگی به این دارد که چه چیز و در چه حدی و از کجا نصیب آن ها میگردد. به طور مثال آن گروهی که امروز حضور نیرو های خارجی در افغانستان را تجاوز می خوانند، یا همکاری سپینتا را با کرزی و امریکائیان محکوم می کنند، درحالی که در روز تقسیم حلوای قدرت دو شب و دو روز پشت دروازه های محلی که کنفرانس "بن" دائرگردیده بود، برای شمولیت در قدرت در زیر رهبری امریکا انتظار بیهوده میکشیدند. کسی نمی پرسد که برادر تو که از اسپینتا انتقاد می کنی که سست اراده بود و چرا به همه اعتقادات گذشته اش پشت پا زد و در خدمت کرزی یا امریکا قرار گرفت و ... خودت برای چه مقصدی به کنفرانس بن رفته بودی؟ یا ...؟

برتراند راسل فیلسوف بزرگ انگلیسی در کتاب تاریخ فلسفه مغرب زمین به کسانی که مزورانه خود را در مقابل اندیشه های ماکیاول متفکر و بی زار نشان میدهند؛ مینویسد:

" ... یک چنین راست گویی فلسفی را در بیان نادرستی های جهان سیاست فقط از یک دانشمند سیاسی که در ایتالیای دوره رنسانس میزیسته است میشد انتظار داشت. فلسفه سیاسی او پایه علمی دارد و بر تجربیات و شواهد عینی استوار است. بیشتر تنقید هائیکه از مطالب رساله شهریار شده ناشی از خشم مزورانی است که عملاً بر مبنای تعلیمات ماکیاول کار می کنند ولی از اقرار به کیفیت اعمال خود نفرت دارند ... " بر گرفته از خداوندان اندیشه سیاسی صفحه ۵۵۵ ترجمه جواد شیخ الاسلامی) برمیخوریم، با تفکرات لیبرالی و ظاهراً انسانی و خیلی شسته شده، غالباً یا از روی غرض یا از روی پیروی از اندیشه سازان دوران و یا از روی نبود ذهن وقاد، وی را یک سیاستمدار حيله گر با تفکرات شیطانی، ضد انسانی، ضد مردمی و ضد اخلاقی می خوانیم. در حالی که لازم است فراموش نکنیم که اینمرد یک ایتالیایی بود که در ایتالیای تکه تکه پنج قرن پیش زندگی مینمود؛ شخصی که به عنوان یک فیلسوف، سیاستمدار و اندیشمند زمان و کشور خود، به عنوان یک ایتالیایی، برای نجات ایتالیا به یک زمامدار ایتالیایی، رهنمود میداد؛ و نه بکشورسویدن یا هالند و آلمان و فرانسه امروزی و سیاستمداران آن ها!

او " صدای مردم را صدای خدا " می دانست؛ اما، با وجود این آرزوی ظهور یک سردار - سردارحرف خود ماکیاول است، نه کلمه انتخابی صاحب این قلم - قوی پنجه و یک دولت مقتدر مرکزی را مینمود.

ماکیاول نقش بخت و فضیلت را برای نجات مردم و کشور به هیچوجه برجسته نمی بیند؛ و به هیچ کدام بعنوان نیروی نجات دهنده کشور و مردم باور ندارد.

از لحاظ زمان، ایتالیای زمان ماکیاول با افغانستان امروز درست پنج صد سال تفاوت و فاصله دارد؛ ولی از لحاظ زندگی سیاسی و اجتماعی افغانستان کنونی با وضع ایتالیای آنروز چندان تفاوتی ندارد. حضور ده ها هزار نیروی خارجی در این کشور، مداخله های پنهان و آشکار و مستقیم و غیر مستقیم، مسلحانه و غیر مسلحانه همسایه های طماع و وجود صدها شرور و فاسد و بیگانه پرست و بد سرشت بی عاطفه و زورگوی قانون شکن، با یک حکومت بیکیفایت برای ما نیز راه دیگری باقی نمیماند مگر این که آرزوی آن چنان مردی را کنیم که برخی از خصلت های مرد آرمانی ماکیاول را در خود داشته باشد.

یکی از فقیر ترین، آشفته ترین و بد نظم ترین کشورها امروز در جهان، کشور ما است. هر کس، هر چه دلش خواست در این کشور میکند؛ کسی هم نیست که بپرسد: " آغا، چرا این کار را میکنی؟"

دوستم که بیشترین قسمت یک و نیم میلیون انسان را در این کشور کشت، و هنوز هم میکشد و میندود و لت و پار میکند، مرد زن باره و عیاش و قمارباز ( برای شناخت بهتر این انسان لطفاً کست ویدئوئی " مثلث کارمل - گلبدین - دوستم " را تماشا کنید. طنز تاریخ را ببینید که کسانی که این ویدئو کست را تهیه نموده و در اختیار مردم قرار داده بودند؛ فعلاً همراه با دوستم، همان مرد عیاش و زن باره و قمارباز و رفیق و همکار کارمل و گلبدین، جبهه ملی را بوجود آورده اند. ) مشاورنظامی رئیس جمهور کشور ما و گل سرسبد غربی های دیموکرات است.

این مرد در روز روشن و دو صد متر دورتر از قصر ریاست جمهوری به خانه رقیبش داخل می شود و وی را زیر لت و کتک میگیرد و به نرخ روز وی را میزند. از کسی هم ترس ندارد و کسی هم نیست که جلوش را بگیرد. دولت هم در برابر وی عاجز است!

از کدام قانون و نظام و اخلاق و فضیلت و بخت و خدا باید برای نجات مردم این کشور از دست اینگونه انسان ها استمداد جست؟ از دولت و قانون و نظام موجود؟ این مردم تا چه وقت باید انتظار بکشند؟ مگر دیگر برای این انسانهای نگون بخت چه چیزی باقی مانده است که به آن دل خوش کنند؟

دیموکراسی امروز در کشور ما نظام زورمندان است. این نظام به فرق ایستاده است؛ باید آن را به پای ایستاده کرد. باید آن را به نظام محرومین و عامه مردم تبدیل نمود. اما، این کار بدون مشتی مانند مشتی خود زورگویان میسر نیست.

هر یک از قدرتمندان منطقه ای، چه فهیم و چه ربانی، چه سیاف و چه محقق، چه نور و چه اسمعیل خان و چه جنرال داوود و... هر یک به فرمانروایان منطقه خود تبدیل شده اند و در عمل حکومت های مستقل محلی را تشکیل داده اند و دولت مرکزی - یا امریکائیان به صفت دولت اصلی در کشور - به هر یک از این فرمانروایان بی تاج و تخت باج بروت میدهد.

مردی که به دختر سیزده ساله اش شش مرد تجاوز نموده اند شش ماه است که فرمان کرزی را به اداره جنائی محلی تحویل داده است؛ ولی کسی به این فرمان تره هم پوست نمیکند. بیچاره آن روستائی خوشباور که هی داد میزند که: " این دختر من نیست؛ دختر کرزی است. و ...!"

زام حکومت در واقع بدست همین فرمانروایان و خورده زورگویان و قومندان های محلی است؛ همان گونه که در زمان ماکیاول زمام کشور چند پارچه ایتالیا بدست حاکمان محلی در آن کشور و خارجیان بود. در مورد نسبت فساد و فقر و بی کفایتی مسؤولین دولت چیزی نمیگویم، زیرا در این مورد هموطنان ما خود بیشتر از من خبر دارند و خبر میشوند و میدانند.

ماکیاول در رابط با چنین مردمان بدخواه و کژاندیش و فاسد و ستمگر، با تجربه که دارد می گوید که: " محال است که پیشامدی یا تصادفی بتواند جلو تمایلات بدخواهانه این بد خواهان و بد کرداران را بگیرد. برعکس، همه شان ترجیح خواهند داد که کشوری را که در آن زندگی می کنند نابود ببینند، تا این که دامن مقصود را از کف بدهند یا اینکه از ترضیه سرشت کژ خود چشم ببوشند. برای چیره شدن بر چنین حسدی چاره جز نابودی کسانی که این حسد را در دل خود پنهان کرده اند نیست و ..."

ماکیاول همانگونه که گفته شد یک فیلسوف بود. حرفی را که تجربه نمیکرد به سادگی ابراز نمیداشت. او خوب میدانست که تا زمانی که چنین افرادی در یک کشور و با چنان تمایلاتی وجود دارند، و با زور سر نیزه و سرکوب در صدد دست یافتن به تمایلات و مقاصد شان هستند، آن کشور صاحب حشمت و افتخار نمیشود و مردم آن کشور به سعادت و خوشبختی نمی رسند. بنابراین به تدوین اندیشه هایش بعنوان یکی از نمایندگان برجسته نهضت "نوزائی" برای رهنمائی شهريار فلورانس، پرداخت. او بعنوان یک متفکر روشنفکر و مسؤول در برابر مردم و مسؤولیتی که متوجه وی بود، بدین وسیله ادای دین نمود.

او کتاب های " شهريار " و " گفتارها" یش را برای ایتالیا و نجات ایتالیوی ها نوشته است؛ و نه برای شرایط موجود کشورهای لیبرال غرب؛ یا امریکا!

اگر کسی، امروز این کتاب را تحلیل و بررسی میکند و می خواهد اندیشه های این بزرگ مرد دوران خودش را بداند، لازم است که این کتاب را با وضعیت و شرایط همان زمان ایتالیا و از دید یک ایتالیائی به تحلیل و بررسی بگیرد؛ و نه از موضع و دید یک شهروند فرانسوی یا امریکائی در قرن بیست و یکم و ... ! وضعیت افغانستان و راه های نجات اینکشور از هزاران مشکل موجود نیز باید با توجه به شرایط همین زمان و همین کشور و اخلاق و روحیه همین مردم مورد تحلیل و بررسی گرفته شود.

ماکیاول، به عنوان یک ایتالیائی، در زمان خودش، در صدد نائل آمدن ایتالیا به افتخارات گذشته خویش است. در صدد نجات کشورش از شرارت ها و آشفتگی ها و نا بسامانی ها است. داشتن چنین آرزوی، تا جایی که به تعصب در برابر دیگران تبدیل نشده باشد، والاترین آرزو ها، و حق هر کشور و هرملتی است!

مسأله افغانستان هم همین گونه است. ربانی و سیاف و طالب و گلبدین و خلیلی و محقق و اسمعیل و چکری و خرم و فهیم و عبدالله و قانونی و دوستم و گلاب زوی و علومی و افرادی از این دست و بست تا وقتی که بر سرنوشت مردم این کشور مسلط اند همین گونه باران های سیل آسای بدبختی و مذلت از آسمان این کشور خواهد بارید، تا اینکه هم مردم و هم کشور از نفس بیفتند و نابود شوند.

به همین دلیل بود؛ و است، که صاحب این قلم نیز در شرایط فعلی کشور ظهور چنان مردی را آرزو می کند که در برابر شهروند عادی و مطیع قانون روحیه فرشتگان را داشته باشد و در برابر آنانی که مایل نیستند زندگی یک شهروند عادی و مطیع قانون را دارا باشند، سرکش و ددمنش و زورگوی اند، از همان روحی که آن ها دارند، و از همان سلاحی که آنها استفاده میکنند، کار بگیرد.

در نزد چنین انسانی معیار " خوب " و " بد " باید اکثریت و رفاه و بقای مردم و کشور باشد و نه چند انسان متنفذ و زورگویی که از راه دزدی و چپاول دارائی های عامه یا خدمت به دشمنان خاک و مردم ثروت ها به هم زده اند و زور می گویند و ...

همان طوری که در بخش های اول و دوم و سوم این نوشته کراراً گفته ام، من آرزو ندارم که چنین مردی از راه کودتا یا انقلاب و کشت و کشتار و خونریزی بر اریکه قدرت تکیه بزند.

در اخیر بخش اول این نوشته نوشتیم: " شاید اگر چشمان ذهن ما باز باشد در میان کاندید هائی که در همین انتخاباتی که در پیش رو داریم با چنین انسانی بر بخوریم."

و در قسمت سوم این مقاله آمده است که راه رسیدن به این مأمول تنها انتخاباتی که پیش رو داریم است. ما باید انسانهای خوب را از میان انسانهای بد تشخیص نموده آن ها را انتخاب و از آن ها با تمام نیرو حمایت کنیم و ...

در جای دیگری نوشته ام که روحیه و نیت چنین انسان ها باید مد نظر باشد نه اینکه او پشتون است یا تاجیک یا هزاره

.....

آری، مردم باید حضور خویش را به نمایش بگذارند و در انتخاباتی که در پیش است مردی را که از رستگاری کامل بر خور دار است، مردی را که به این کشور و این ملت میندیشد و دارای اراده قوی برای اداره اینکشور است، انتخاب و از وی حمایت کند.

این مرد به عنوان اولین کار برای نجات کشور و مردم از اینهمه نابسامانی ها باید لویه جرگه را فرا بخواند که متشکل از رستگار ترین، درستکارترین، ملی ترین و شرافتمندترین انسان های این جامعه باشد؛ نه انسانان فاسد، دشمن ملک و ملت و جانیان آدمکش و وطن فروش را؛ و از همه بزرگان و ملیون تعهد بگیرد که در امر امنیت و استقرار صلح و دفع اشرار و خطرات خارجی یک جا و با هم، متحدانه، بمثابه یک پیکر، به میدان عمل قدم بگذارند.

لویه جرگه باید دو کار کند:

۱- قانون اساسی موجود را بازخوانی، اصلاح و تعدیل کند. عمده ترین کاری که لویه جرگه میکند باید این باشد که در قانون اساسی جدید حوزه های سیاسی و روحانی تفکیک و جای هر یک معین و مشخص گردد. قدرت حوزه روحانیت نباید قوی تر از حوزه سیاسی باشد. تناقضات قانون اساسی موجود باید از بین بروند. قانون موجود دارای تناقضات و "اگر و مگر" های زیادی است که سود جویان را قادر می سازد که با سادگی از وجود آنها سئو استفاده ها کنند.

۲- در کنار اصلاح و تعدیل قانون اساسی و وضع یک قانون اساسی بی نقص تر، قانونی را برای یک دوره معین برای شرایط استثنائی و فوق العاده کشور ترتیب و تصویب نموده از تاریخ ختم لویه جرگه آن را مرعی الاجرا اعلام کند تا حکومت که متشکل از تحصیل کرده ترین، باتجربه ترین، ملی ترین، واراسته ترین و پرهیزگارترین افراد میباشد با استفاده از صلاحیت های تفویض شده، و درحیطه قانون شرایط اضطراری، فساد و آشفتگی و زورگویی قدرتهای استبدادی محلی و عوام فریبان را که زیاده تر در مرکز کشور و در دولت جمع شده اند، از بین ببرد.

صلاحیت فوق العاده تفویض شده به حکومت جدید، از جانب لویه جرگه، نباید به خودکامگی دولت تبدیل گردد. حضور مستمر و فعال مردم همواره، و یگانه ضامن حفظ حرمت قول و وفاداری حکومت به تعهدات شان در برابر مردم است. مردم باید هر اقدام دولت را هم از طریق شورا و هم از طریق حضور محسوس خویش در صحنه سیاست با اشکال مختلف با جدیت و دقت مراقبت و نظارت کنند. مردم باید بالاخره به نیروی عظیم خویش واقف گردند!

رعایت و احترام مردم به قانون نیز، بستگی به اجرای تعهداتی که دولت ب مردم داده است، دارد. دولت ها نباید این مسأله را نادیده بگیرند یا فراموش کنند!

کار دوم رئیس دولت و رئیس کشور باید بوجود آوردن یک کابینه ملی، مجرب، پاک و فعال باشد. بدون داشتن یک کابینه، یا یک تیم قوی و یک دست، هیچ فردی بموفقیت لازم در کار دولت داری و امور اداره یک کشور دست نخواهد یافت.

کار مردم در همان جا ختم نمی شود! بعد از انتخاب رئیس جمهور، مردم برای حمایت و تقویه قوه اجرائیه و انسجام و هماهنگی و کار مؤثر میان قوه اجرائیه و شورا باید در انتخابات شورا پاک نفس ترین، مردمی ترین و ملی ترین انسان ها را بصفت نمایندگان خویش به شورا معرفی نمایند؛ تا به جای ایجاد مشکلات بی موجب در برابر قوه اجرائیه، مانند شورای موجود افغانستان، شورای واقعاً مردمی، این قوه را در کارهای محوله اش بصفت یک همکار معقول و مسؤول و نمایندگان راستین و صدیق مردم یاری برساند.

موفقیت دولت هائی که اعضای آن با وسواس و دقت از جانب رئیس دولت و یا از سوی مردم انتخاب میشوند و از صلاحیتهای فوق العاده در دوران معینی برخوردارند، و میان تمام اعضای آن همکاری های صادقانه و بی شائبه وجود دارد؛ اعضائی که به آنها اعتماد شده است و همکاری و مشارکت میان آنها بر مبنای همین اعتماد و بر پایه تفاهم جمعی وجود دارد، همیشه بیشتر از موفقیت دولت های متشتت و نامنجم میباشد.

این تیم قوی که در رأس آن یک مرد نیرومند و مقتدر و صاحب اراده و ملی، همان دیکتاتور به معنای کلاسیک آن قرار دارد، باید در موعد معین با استفاده از اختیاراتی که از بزرگ ترین و مردمی ترین مجمع کشور بدست می آورد، به بیرحمی ها و خیانت ها و زورگویی ها و قانون شکنی ها و ایجاد فتنه و آشوب ها و تمام انواع کشتار ها و غارت ها و تجاوزها و ویرانی ها که اگر ادامه یابد کشور را به نیستی خواهد کشاند، پایان دهد. اخلاق وحشیان فتنه انگیز را با آموزه های اخلاقی نمی توان مهذب و اصلاح کرد.

کشور ما در وضعیت خاصی قرار دارد. رفع این وضعیت به راه های خاص و شیوه های نمونه نیاز دارد. این شیوه های خاص یا نمونه، موجه بودن استفاده از قدرت در برابر گردن کشان برای نجات از این مخمصه و مشکل را پیشنهاد می کند و بس؛ ولی نه قدرت توأم با حیله و نیرنگ؛ و نه قدرت بیشتر از حد لازم و غیرمجاز را. موجه بودن قدرتی ناشی از اختیارات فوق العاده، تنها باید شامل حال گردن کشان و زورگویان فاسد گردد. دیگران باید از این قدرت در امان باشند.

با سایر مردم که به عنوان شهروندان تابع قانون میخواهند در آرامش بسر ببرند باید مطابق قانون و بعنوان یک شهروند آزاد و دارای حقوق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و با احترام به کرامت انسانی آنها برخورد صورت گیرد. این شهروندان باید از نعمت آزادی برخوردار باشند. حق و آزادی اینان باید به هیچ وجه و تحت هیچ بهانه سلب نشود.

بعد از رفع مشکلات و تأمین امنیت مردم و نابودی فساد و زورگویی و سرکشی سرکشان، قانون دوران اضطراری باید ملغاً شود و کشور از حالت نیمه فوق العاده دو باره به وضعیت عادی برگردانیده شود.  
در اخیر یک نکته را باز هم تأکید میکنم که :

بر مردم است که هم چنین شخصیت باهوش، ملی و با وجدان و انسان را به روی صحنه قدرت بیاورند و او را تا زمانی که در راستای منافع ملک و ملت روان است، حمایت کنند. و هم در پایان کار نام او را بعنوان یک قهرمان ملی در کنار نام بزرگ مردان این کشور در صفحات زرین تاریخ وطن از جان عزیز تر خویش، به عنوان شخصی که روزنه های امید را بروی مردمان این کشور، که زمانی میرفتند که کم کم از هر طرف ناامید شوند، باز نمود، بنویسند.

به امید اینکه " باز " این رسالت در همین انتخابات برشانه یکی از کسانی بنشیند که ستمدیدگان به ظهور وی چشم دوخته و دلبسته اند!